

**تخته‌سیاه‌طنز**

**طنز نویسی و نگاه خاص به رخدادهای**



اسماعیل امینی

وقایع به ذهنش می‌رسند، رضایت می‌دهد و آن را مضمون طنز نویسی می‌کند. مثلا می‌شود که: «تخم‌مرغ گران شده است» اولین چیزهایی که به ذهن می‌رسد گزاره‌هایی است از این دست:

– خوش به حال مرغ‌ها!

– الان فقط آقا‌زاده‌های توانمند نیمرو بخورند.

– ا‌ه رویای نیمرو خورند!

– بروید از چین تخم‌مرغ وارد کنید.

بعد از این گزاره‌ها، که اندیشه و درون‌مایه طنز شتاب‌زده را تأمین می‌کند، نوبت افزودن نمک و چاشنی است. با چه چیزهایی می‌توان متن بانمک نوشت؟ شوخی‌های دم‌دستی یا دوگانه‌هایی از این دست: «مرغ/ خروس»، «زن/ مرد»، «فقیر/ پولدار»، «گرانی/ ارزانی»، «مردم‌مسوولان». بعد هم کمی مزه‌پراکنی یا استفاده از تبادرهای کلمات «تخم- خوردن» و... تمام شده طنز شتاب‌زده آماده است؛ گاهی به نثر و گاهی به نظم. پس منتشر می‌شود و خوانده می‌شود و موجی از لبخندها و قیقه‌ها و خنک شدن دل‌ها و بازنشترها و... طنز شتاب‌زده به همان سرعتی که تولید و منتشر شده، فراموش می‌شود.

برای طنز نویسی، هر رخدادی بهانه و دست‌او‌بزی است برای فضاسازی و آفرینش ساختار و نمادها و شخصیت‌ها و تیپ‌ها و گفت‌وگوهای خلاقانه که حاصل اندیشه و نگاه خاص‌اوست.

بنابراین، متن طنز، بازنویسی رخدادهای افزودن واکنش‌ها، حرف‌ها و نگاه‌های تکراری و عوامانه به آن نیست.

هر حادثه‌ای، هر چند ساده، تلنگری است برای بیان آشکار شدن ذهنیات انسان‌ها، واکنش افراد نسبت به آنچه در دنیای بیرون اتفاق می‌افتد، نشان می‌دهد که در دنیای درون‌شان چه می‌گذرد.

برای طنز نویسی، تمام رخدادهای حادثه‌ها و خبرها، تنها از همین جنبه است که اهمیت دارد. بنابراین، ممکن است که خبر ورود یک کلاغ به یک جلسه سخنرانی، زمینه‌ساز آفرینش طنزی خواندنی و به‌یادماندنی باشد و مثلا خبر رسوایی یک اختلاس بزرگ، اصلا به کارش نیاید.

طنز نویسی، تحلیلگر سیاسی و اجتماعی نیست که خود را مکلف بداند در برابر هر خبری واکنش نشان بدهد و موضع گیری کند؛ یعنی شکرگدای طنز نویسی را به خدمت تحلیل خبرها دریاورد.

طنز نویسی، روایت گر است و از هر رخدادی، چه واقعی باشد و چه ساخته تخیل، روایت خود را دارد با تصرف‌هایی خلاق. کسی که متن طنز را می‌خواند، طبعاً می‌داند که در چنین متنی، نه با گزاره‌های خبری و علمی مواجه است و نه با نگاه تحلیل گر و منطقی و مستدل.

اغراق و مبالغه و جابه‌جایی و حتی تحریف کلمات و جملات، از تکنیک‌های طنز است. این است که برخی طنز نویسان حرفه‌ای، گاهی که به نقل خبر نیاز دارند آن را جدا از متن می‌نویسند تا خوانندگان بدانند که خبر واقعی و معمولی و منطقی، یک چیز است و جملات خبری در متن طنز، چیزی دیگر است.

اگر طنز نویسی آنقدر خلاقیت و نگاه متمایز نداشته باشد که بتواند فراتر از روال معمول و شناخته‌شده و تکراری و عوام‌پسند، به رخدادهای خبرها نگاه کند، بیش از آنکه طنز نویس باشد، کارمند خدماتی مخاطبان پر شمار و کم‌حوصله و شتاب‌زده است که تنها وقتی مطلق پسند مشتری باشد می‌نویسد، از آثارش استقبال می‌شود.

**یک خبر**

**چاپ بیست و پنجم «فرزندان ایرانیام»**

«فرزندان ایرانیام»، مجموعه طنز داستانی – روایی «داوود امیریان» از دوران نوجوانی‌اش در جبهه‌های جنگ، به چاپ بیست و پنجم رسید. این کتاب که شامل شصت سکناس داستانی است، از سوی انتشارات سوره مهر منتشر شده و همواره جزو آثار پرفروش این انتشارات برای گروه سنی کودک و نوجوان بوده‌است. به گزارش پایگاه خبری سوره مهر، بخش زیادی از کتاب «فرزندان ایرانیام» به خاطرات امیریان از زمانی برمی‌گردد که برای آموزش و اعزام به جبهه، به پادگان ۲۱ حمزه سیدالشهدا می‌رود. او این خاطرات را با زبان طنز نوشته و با استفاده از طنز کلام و موقعیت، تلخ‌ترین روایت‌ها را خواندنی و جذاب کرده است؛ به‌ویژه در این اثر، فضای خشک و خشن جنگ برای مخاطبان نوجوان، خواندنی و شیرین ترسیم شده‌است.

این کتاب برای گروه سنی نوجوانان و یازدانی داستانی نوشته شده و در ۶۰ فصل متن و یک فصل نامه‌ها تدوین شده است. شرح دوران کودکی، دستکاری شناسنامه برای اعزام به جبهه به علت کمی نسن، خاطرات تلخ و شیرین دوران آموزشی در کنار دیگر افراد اعزامی که اکثرا همسن‌وسال نویسنده بوده‌اند، خشم شب و دستپاچگی نوجوانانه و پدید آمدن لحظات به‌یادماندنی، حضور در کلاس‌های عقیدتی، غافل‌گیری و خلع سلاح نگهبانان توسط مسوولان گروهان‌ها و درگیری بچه‌های آسایشگاه با مسوولان طی یک برنامه از پیش تعیین‌شده، تهیه‌ها و تشویق‌ها و... موضوع خاطرات مجموعه طنز داستانی– روایی «فرزندان ایرانیام» است. «فاقت به سبک تانک»، «گردان قاطرچی‌ها»، «کودکستان آقارسل» و «خمیارهای فاسد» از دیگر آثار طنز داوود امیریان است.

## غیر قابل اعتماد

**شادروان**

**«محمدعلی گویا» که بود و چه کرد**

## که دارالفنون گشت دارالجنون



عمادالدین فرشی

«محمدعلی گویا» (با القاب متنوعی همچون بلبل گویا، طوطی گویا، گویای اسرار، بی‌زبان، خاموش، لال، خط‌کش، زبان‌دراز، شتر مرغ، شیر گویا، ناطق، مهندس الشعراء، م. گ، قصبه‌گوی کاکا)، متولد تیرماه ۱۳۱۳ کرمانشاه و فرزند غلامعلی گویا (شاعر و رییس اداره فرهنگ کرمانشاه و آراک) بود. در سال ۱۳۳۳ تا دانشکده‌های معماری و روزنامه‌نگاری راه یافت و هم‌زمان با فراغ‌التحصیلی از رشته‌های مهندسی معماری و روزنامه‌نگاری (۱۳۳۷)، به استخدام وزارت مسکن و شهرسازی (تا سال ۱۳۵۹) درآمد. همچنین از همان زمان، مامور تدریس دوره‌های روزنامه‌نگاری در دانشکده علوم شد. اولین اشعار طنزآمیزش را از خلال سال‌های ۱۳۲۷ به بعد می‌توان در نشریات کرمانشاه و… یافت، اما آنچه میراث او را به عنوان شاعری طنزسرا و روزنامه‌نگاری منتقد در دهه چهل ساخت، تلاش بی‌نظیرش در سرایش قطعات نقیضه و نظیره طنز بر اساس وقایع روز بود؛ جایی که چندین بار از سوی حکومت وقت ممنوع‌القولم شد و بارها برای رهایی از سانسور، مجبور به تعویض اسم مستعارش شد. نوحه طنزآمیز «عمهات به قربانت» (مصادف با قیام خرداد ۱۳۴۲) خطاب به حاکمیت، از آن‌جمله است: «گفتی که نان ارزان شده، کو نان ارزانت/گفتی که مجلس‌هاشود، کو باغ و بستان/گفتی براندازم بساط بی‌سوادی را/ جز وعده، من هرگز ندیدم توی دکالت/گفتی به درد و زخم تو من می‌نهم مرهم/گفتی ز بیکاری نجات می‌دهم کم‌کم/گفتی لیاقت تو شود با بچه‌ها از دم/پس کولیاس و مرهم و کار فروانت/ عمهات به قربانت! عمهات به قربانت…»محمدعلی گویا که در دوره سوم انتشار روزنامه توفیق (۱۳۵۰ –۱۳۳۷)، به دعوت دکتر همایون حکمتی، عضو ثابت تحریریه شده بود، اشعار خواندنی و روانش را با سوژه‌های اکثرا اجتماعی و سیاسی می‌سرود و به سرعت نزد مردم مورد استقبال واقع می‌شد. در وصف هنرش سروده بود: «با سوز دل و دیده خونبار و پریشان، یک‌همه عمر شعر پُر از خنده سردوم /صد بند به پای دل سوداژه بستم/ تا یک گره از ابروی خواننده گشودم». داستان منظوم ناتمام «پری فری و سر وزن «زهره و منوچهر» ایرج میرزا، نیز یکی از بهترین آثار دنباله‌دار او در آن سال‌هاست. در نخستین شماره اکثر سال‌های توفیق، قطعات محرر محمدعلی گویا زینت‌بخش صفحات سالنامه روزنامه بود: «چهل و هفت سال، روز و شبان/ گوش بر زنگ بودن

**شعر طنز**

**هر گز نمیر د آن که شده پوستش کلفت**



روح‌الله احمدی

در این جهان بگو که چه بود اتهام ما
الوده کرده است هوا را کدام ما؟
تقصیر چیست؟ خودروی تک‌سر نشین؟
موتور؟
بئزین بی‌ملاحظه؟ پست و مقام ما؟
انگار کار اصغر فرهادی است این
پایان باز وضع کمیک و درام ما
از پس هوای ما دغل است و سیاه‌کار
کفتر شبیه زاغ شده روی بام ما!
این جا هواز یان همگی دودری شدند
فرقی نمانده بین خواص و عوام ما
وقتی که ما هوای کسی را نداشتیم
باید شود هوای خداهم حرام ما
الوده است دست خلاقیت به خون هم
گیر است در محاکمه پای تمام ما!
ای تو! تویی که باعث آلودگی شدی
بر عمه تو یاد درود و سلام ما!
تو در تعجیبی که چطوری نمرده‌ایم!
این است کل محتویات پیام ما.
گوگرد، جیوه، سرب، دی‌اکسید نیتروژن
هستند قوت غالب هر صبح و شام ما

Info@etemadnewspaper.ir

**باکتابنی**

## حالا که هوای تهران خرابه...

«مهندس ریاضی در انجمن شهر گفت: هوای تهران خراب است.»

**امیرزابه‌بیازی:**

–قربان، حالا که هوای تهرون خرابه، پس بفرمایین به ما «فوق‌العاده بدی آب‌وهوا» هم بدن! (آنچه می‌بینید، طرح جلد شماره ۴۵ روزنامه فکاهی «توفیق» است که در سوم آذرماه ۱۳۴۹ منتشر شد. طراحی کارتون به قلم «ناصر پاک‌شیر» در استودیو توفیق انجام شده است. توفیقی‌ها در جلد این شماره، با «عبدالله ریاضی» (بیازی) رییس مجلس شورای ملی و «عباس میرزایی» (امیرزا) نماینده مجلس شورای ملی شوخی کرده‌اند.



«مهندس ریاضی در انجمن شهر گفت: هوای تهران خراب است.»

– قربان... حالا که هوای تهرون خرابه، پس بفرمایین بما «فوق‌العاده بدی آب ووهوا» هم بدن!

«در همه دیر معان نیست چون من شیدایی»

که بجوید سر هر جشن و عزایی چایی

قطع هر مر حله با پیر میان کردم، گفت:

پسر ما آب حیات است خدایی چایی

ساقیا! خر قه گرو گیر و بریز از قوری ت

تایشوید بر داین زهد ریایی، چایی

ما که رسوای جهانیتم، بده فنجانی

تا که جان رابدهد بلکه جلایی چایی

ساق سیمین و قد سرو نداری؟ باشد!

قیهوه چی!تابه خارمان بنمای چایی...

...قهوه‌خانه همه درست غلامت باشند

ذکر باران همه این زم زمه؛ چایی! چایی!

«بر سر تربت ما چون گذری»، قربانت

برسان دیدی اگر بود به جایی، چایی

**دلبر باسوادمن**



اکبر میر جعفری

دلبر باسوادمن می‌خواست

روی من اندکی حساب کند

و پس از ثبت‌نام در کنکور

**ادامه دارد**

کائوس / ۴

**دیوانه نمونه‌در مرکز استان**



محمدعلی علموی

بین، خندید و هیچی نگفت!»

آنچه گذشت: ده‌ها سال قبل، یکی از استانداران ما یک‌بار تصمیم گرفت «دیوانه نمونه‌استان» را انتخاب کند تا از او قدر دانی شود. سرانجام، دیوانه نمونه استان انتخاب شد؛ «سهراب‌جان فلک‌زده». برای برگزاری مراسم قدر دانی او را آماده کردند تا همراه ما خبرنگار ها به تیمارستان اصلی در مرکز استان اعزام شود. حالا نامه داستان:

ماموران تیمارستان به دستور دکتر الفیبا -مدیر تیمارستان- بدو آمدند و سهراب‌جان را طناب پیچ کردند تا در طول راه به خودش وبه دیگران آسیب نرساند. سهراب‌جان، بهت‌زده اطرافش را نگاه می‌کرد و تندتند پلک می‌زد تا جلو اشک‌هایش را بگیرد و نمی‌توانست... یکی از خبرنگاران جوان همشهری اعتراض کرد که: این کار، درست و انسانی نیست.

دکتر الفبا با خشم و خروش گفت: «در عوض دیوانه‌تان هم دیوانه نمونه نیست، هیچ معلوم نیست چه‌جوری پارتی‌بازی کرده یا چقدر پول داده که دکتر‌های تقلبی او را دیوانه نمونه انتخاب کرده‌اند، آن هم در کل استان! همه‌اگر اصراف در کار بود من باید... هندس آدم سبوت می‌کشد از این بی‌انصافی!». این را گفت و در سوتش دمید و بنا کرد در باغچه تیمارستان دویدن. گنجشک‌ها ترسیدند و گرختند، پرررر... پر کشیدند و در آسمان سوخته از آفتاب دور شدند. بردستان دکتر الفبا دنبال او می‌دویدند، چیزهایی گفتند و شنیدند... بر گفتند. گفتند که: آمبولانس بزین ندارد و پنجر هم هست، تا شروع مراسم وقتی نماینده ناچار باید با وانت‌بار برود.

دکتر الفبا، دورتر کنار حوض خربسته تیمارستان ایستاده بود و بی‌انگیزه نگاه‌امان می‌کرد. ما مطبوعاتی‌ها باید که به هر حال بافتخار شهرمان به مرکز استان می‌رفتیم و از مراسم قدر دانی از سهراب‌جان فلک‌زده گزارش تهیه‌می‌کردیم.

دو مامور قلمچاق تیمارستان آمدند و سهراب‌جان دست‌وپا بسته را به وانت‌بار پیرت کردند. به ما مطبوعاتی‌ها هم گفتند: خودتان را بچیناید، سوار شوید، زود!

ما و زود سوار شدیم، ته وانت نشستیم. راننده و آن دو مامور در کابین وانت‌بار مشکي و خاک‌آلود قراضه، روی صندلی‌ها نشستند و راننده گازش را گرفت و راه افتاد.

وانت‌بار به در فلزی تیمارستان خورد. در از جا کنده شد و ما به عقب شوت شدیم، اما شانس آوردیم و طوری‌مان نشد. از شهر کوچک ما تا مرکز استان، دویست کیلومتر راه است، آن هم هم‌ااش در بَر و بیابان. در این فاصله، از بس ما به بسلا و پایپس و آن طرف‌ف افتادیم، همه‌مان سر گیجه گرفتیم. طوری‌که وقتی به تیمارستان اصلی و محل برگزاری مراسم رسیدیم، هر کدام از ما مطبوعاتی‌ها، گیج و متگ به طرف‌ی راه افتاد. یادم است که یک مطبوعاتی جوان با خودش حرف می‌زد و دست می‌چیناند. گاهی هم می‌خندید و اخم می‌کرد. بعضی‌وقت‌ها از ترس دست روی صورتش می‌گرفت و خطاب به شخص نامشخصی می‌گفت: «حق باشماست؛ شما باید دیوانه نمونه انتخاب می‌شدید، فلک‌شده کیست! جناب الفیبا...». یکی دیگر از هم‌راهان‌مان رفت

میان جوی کنار خیابان و در ات و آشغال‌هایی مثل قوطی نوشابه و کاغذ و بسته‌های سیگار و سرنگ نشست. باریکه آب متعفن را به‌هم می‌زد و با صدای ناهنجارش ترانه کوه‌کنانه‌ای می‌خواند: «ماهی‌شدن چه خوبه، احلام تنگ غریبه/ صدشاش کنن و صدشاش کنن / از توی جوب ره‌اش کن». یکی دیگر پا به فرار گذاشت و دپرو که رفتی؛ هنوز هم از او خط و خبری نیست!

مامور‌های گردن کلفت آمدند و اول طناب‌های سهراب‌جان را باز کردند و بعد ما چند نفر مطبوعاتی را به‌زور پس‌گردنی و اردنگی به داخل تیمارستان مرکز استان راهنمایی کردند. باغ باصفا و سرسبزی بود. فواره‌ها با صدایی دلنشین و مداوم از لابه‌لای چراغ‌های رنگارنگ، آب به استخر می‌ریختند. بلبل‌ها آواز می‌خواندند و نسیمی معطر می‌وزید. مدعوی‌بر صندلی‌های راحت و نرم نشسته بودند و از آنها با چای و شربت و شیرینی پذیرایی می‌شد. در دیفان اول، مقامات برجسته استان نشسته بودند. همه‌شان اخمو بودند و شکم‌های گرد و رقل‌میله‌شان را در بغل گرفته بودند و به‌ندرت با نفر بغل‌دستی خود، اهسته چیزی می‌گفتند

و می‌شنیدند و سرمی‌چیناندند، باز همان چهره‌آخم‌آلود را به خود می‌گرفتند. من آن وقت‌ها می‌خواستم پزشکی بخوانم و مطالعاتی در این زمینه داشتم؛ با دیدن چنان نگاه‌های گرفته و قیافه‌های پر از بی‌زاری به این نتیجه رسیدم که احتمالا همه‌شان مرضی‌های ناجوری دارند و چون نمی‌شود این جور مرضی‌ها را مثل سردرد و دندان‌درد به همه گفت، حالا طفلکی‌ها دارند بر اساس وظیفه، درد جان‌فرسای ر تحمل می‌کنند تا وقتی که استاندار بیاید، مراسم برگزار شود و بعد اینها فی‌الغور بروند به دکتر و معالجه شوند؛ اما تا آن وقت چاره‌ای جز تحمل درنیت.

و چقدر تعجب کردم، وقتی دیدم که استاندار با عجله آمد و جماعت اخمو ناگهان گل از گل‌شان شکفت؛ اخم‌هاشان باز شد، چهره‌ها غرق تبسم شد و همه‌شان با استاندار و با همدیگر گرم گرفتند؛ ماچ و بوسه به‌راه انداختند. گفتند و خندیدند.

من تا آن لحظه دل تو دلم نبود؛ چون که این جور در‌ها باعث بی‌حوصلگی و دعوا، مرامه‌ می‌شود که خوب... به‌خبر گذشت و شد و من نفسی به آسودگی کشیدم و نشستم. بقیه‌اش را که خودتان می‌دانید، همان صدا زدن سهراب‌جان فلک‌زده و اهدای ۱۰ کارت‌ن حکلی به سینه‌اش نصب کردن و اهدای ۱۰ کارت‌ن پفک‌نمکی و چیپس و باقی قضایا... طبیعتا ادامه دارد



پنجشنبه ۱۴ دی ۱۳۹۶، ۱۶ ربيع الثانی ۱۴۳۹، ۴۰ ژانویه ۲۰۱۸، سال پانزدهم، شماره ۳۹۹۳

**خبر الموجودین**



سیدعلی میرافضلی

و به این ترتیب،

مارمولک از مورچه سریع‌تر می‌دود

و ملخ از پروانه دلفریب‌تر.

خوردن همبرگر را

دهانی‌گشاده‌یابد

نه‌لبانی‌غنچه

و به این ترتیب،

درخت‌عروبلندتر از ااقایی است

و میمون از اهو شایسته‌تر.

و به این ترتیب،

تو بهتر از همه می‌فهمی

و آمده‌ای

کلمات را از معنا نجات‌دهی

و ما را از رستگاری.